



آرا ارسطویی با اندیشه‌های افلاطونی در مدینه فاضله فارابی ترکیب شد

آراء اهل المدينة الفاضلة تحت تأثیر و با الگوگیری از جمهوری افلاطون نوشته شده است، در این اثر انبوهی از آراء ارسطویی با اندیشه‌های افلاطونی ترکیب شده است.

آراء اهل المدينة الفاضلة تحت تأثیر و با الگوگیری از جمهوری افلاطون نوشته شده است، در این اثر انبوهی از آراء ارسطویی با اندیشه‌های افلاطونی ترکیب شده است.

به گزارش خبرنگار مهر، با ابونصر فارابی (متوفای ۳۳۹ هجری / ۹۵۰-۹۵۱ میلادی) به گونه‌ای تمام و کمال به حوزه فلسفه اسلامی پای می‌زنیم. اطلاعات ما درباره فارابی چندان بیش از کندی نیست^۱، اگرچه آثار بیشتری از وی باقی مانده و تأثیر او نیز عمیق‌تر بوده است. او که معلم ثانی نام داشت، در ماوراءالنهر به دنیا آمد و نوه یک ترک مشرک بود. در بغداد تحصیل کرد و در حلب تحت نظر سلسله حمدانی تربیت یافت. تنها به زبان عربی می‌نوشت و میراث بسیار گرانبهایی برای متفکران مسلمان پس از خود بر جای نهاد. فارابی سرشتی متواضع و خلوت‌گزین داشت و به لحاظ عقلی جسور و ممتاز و خستگی‌ناپذیر بود. او، کندی را تحت الشعاع قرار داد و به جز ابن سینا که تا حد زیادی وامدار او بود - برجسته‌ترین همه فلاسفه به شمار می‌رود.

فارابی در بسیاری جهات با کندی متفاوت بود و بیشتر با اخلاف و جانشینان خویش اشتراک نظر داشت. او به همان طبقه اجتماعی تعلق نداشت و اگرچه در اوان جوانی به بغداد آمد، همواره یک ترک قلمداد می‌شد. او نه در تحسین سقراط با کندی هم عقیده بود و نه چندان تمایلی به ریاضیات و علوم طبیعی داشت. ابن قفطی او را فیلسوف بی همتای مسلمانان^۲ می‌خواند، در حالی که ابن تیمیه، وی را بزرگترین فیلسوف در ارائه منطق و شاخه‌های آن معرفی می‌کند.^۳

شارحان اندلسی نیز او را یک منطقی بزرگ می‌دانند اما متأسفانه در این موضوع، آثار کمی از وی بر جای مانده، اگرچه ردپایی از منطق روافی در آثار وی یافت می‌شود و این ویژگی در آثار ابن سینا بیشتر به چشم می‌خورد.

فارابی در نظام فکری، فاقد اصالت و خلاقیت نیست، نظام اندیشه وی تکرار معنادار اندیشه تحلیلی روزگار خود بود، با همه تأثیرات مختلفی که بدان شکل می‌بخشید، اما در فرهنگ واژگان و اصطلاحات وی هیچ چیز جدید یا خاصی وجود ندارد. این فرهنگ همان است که به دست «خنین»^۴ تأسیس شد و ما شاهدی در دست نداریم که فارابی اصلاً یونانی می‌دانسته است. از آنجا که زبان وی اصطلاحاتی را در بر می‌گیرد که با متکلمین، عرفا و بدعت‌گزاران اسماعیلی در پیوند است، می‌توانیم حدس بزنیم که فارابی با ادبیات آنها آشنا بوده. زمینه عقلی وی به کلی اسلامی است، اما بسیار بیشتر از کندی از فلسفه یونانی اطلاع داشته - هم در شکل کلاسیک آن و هم در قالب هلنی. از این جهت او بسیار بیشتر در جهت آشتی دین و فلسفه می‌کوشد. وی شخصیت یک پیامبر را همچون یک رهبر فکری و اجتماعی، جدا از مأموریت معنوی او در نظر می‌گیرد و علاقه عجیبی به علوم سیاسی دارد.

اگر فلسفه اسلامی در مقایسه با فلسفه تحلیل به کار رفته در یونانیان عصر کلاسیک، فی‌الذات ترکیبی است، در عین حال در مقایسه با مفاهیم انسان‌مدارانه متفکران آتنی، خدامدار است. هر دو جریان آشکارا در تأملات نظام‌مند فارابی بازتاب یافته‌اند، برای او فلسفه دو وجود داشت: یکی وجه دینی و یک وجه سکولار و بین این دو هیچ گونه تضاد و تباین بنیادی وجود نداشت. او تصور می‌کرد در این مورد گونه‌ای توافق بین گوهر این دو وجود دارد و جایی که یک واگرایی آشکارا به چشم می‌خورد، تنها به خاطر فهم نادرست ماست. برای اقیات این موضوع، فارابی رساله‌ای نوشت تا توافق کامل و وحدت اندیشه بین افلاطون مؤمن و ارسطو را به نمایش بگذارد.^۴

نوافلاطونی‌ها پیش از او نیز چنین کرده بودند. او می‌گوید: در جهان چیزی وجود ندارد که فلسفه با آن سروکار نداشته باشد. برخلاف افلاطون روشی که ارسطو برگزیده بود، شامل مشاهده، طبقه‌بندی، پالایش و ارائه موضوع بود که همگی با دریافتی فوق‌العاده به سرشت پدیده‌ها منتقل می‌شوند. فارابی می‌اندیشید که مفسران در فهم بهتر ارسطو به ما یاری می‌رسانند. از بین شارحان، فارابی از آمینیوس، تمیستیوس و فروریوس نام می‌برد، اما در خصوص مسئله مشکل آفرین ازلیت جهان، او می‌کوشد اثبات کند که منظور ارسطو هرگز این نبوده که جهان به راستی قدیم است و می‌افزاید: «کسی که اظهارات ارسطو در مورد خدا را در کتاب الاهیات وی مورد مشاهده قرار دهد، از فهم نظرگاه او و برهان وی در اثبات یک خالق نخستین در

نمی‌ماند؛ بدین ترتیب فارابی تصریح می‌کند که همان گونه که متکلمان تأکید کرده‌اند، فرایند خلقت مستلزم وجود یک خالق اولیه است.

خدا به عنوان علت کافی، پدیدآورنده همه چیز است. او واحد است و حقیقتی. سپس فارابی پیش می‌رود و از جمهور و تیمائوس افلاطون و نیز از کتاب لامبدای متافیزیک ارسطو عباراتی را نقل می‌کند که به نظر وی براهین اثبات وجود خدا به عنوان علت نخستین هستند، اما منبع اصلی او همواره الهیات است. برخی از متفکران در خصوص صحت و اصالت این اثر تردید کرده‌اند. فارابی قاطعانه عنوان می‌کند که انتساب تنها بخشهایی از این کتاب به ارسطو صحت ندارد، اما این سینا علی رغم عدم توافق آشکار بین الهیات و سایر آثار ارسطو و یا وجود اینکه هرگز به استفاده کامل از آن ادامه نداد، در میان تردیدکنندگان قرار داشت. ۵.

یاری‌گری؛ های فلسفه افلاطون به اندیشه اسلامی مسلما ناچیز و بی‌اهمیت نبود، اگرچه هنوز هم نیازمند ارزیابی‌های دقیق است، اما ارسطو خیلی زود به راهنمای اصلی بدل شد و پس از آن همچنان به این نقش ادامه داد. سرعت نوشته‌های او و مضامین آنها به کسب این موقعیت مهم و نفوذ عظیم وی یاری می‌رساند. منطق و متافیزیک او که در هیچ جای دیگر قابل دستیابی نبود. آموزه او را در خصوص سرشت جاودانه زمان، حرکت و جهان در حقیقت یک مشکل به حساب می‌آمد، اگرچه آن گونه که گفته شد تلاشهایی صورت گرفت تا این مشکل را به یاری عباراتی از الهیات توجیه کنند یا کوچک جلوه دهند.

از سوی دیگر افلاطون به ویژه در خصوص جاودانگی روح، دیدگاه‌هایی بسیار جذاب و متناسب داشت. با وجود این به نظر متفکران اسلامی او به وجوهی از زندگی انسانی پرداخته بود که در حقیقت به قلمرو دین تعلق داشت. برای آنها این خدا بود که مقیاس و میزان همه چیز بود و نه بشر. جمهوری خوانده شد و تا حد زیادی مورد أخذ و اقتباس قرار گرفت، اما به طور کلی ارسطو همواره ترجیح داشت.

همانند کندی، فارابی نیز یک رساله کامل ۶ را به معانی مختلف واژه عقل اختصاص داد. او می‌اندیشید که این واژه غالبا بدون تصریح صحیح بر معنای مورد نظر مورد استفاده قرار می‌گیرد. براساس نظر وی، شش معنای ممکن برای عقل متصور است. نخستین آنها عقلی است که انسان معمولی وقتی می‌گوید کسی باهوش است، در نظر دارد. دومی عقلی است که متکلمان از آن سخن می‌گویند.

سومی عقلی است که ارسطو در آنالوطیفای ثانی مورد گفت‌وگو قرار می‌دهد و چهارمی عقلی است که در کتاب ششم اخلاق از آن بحث می‌کند: پنجمی عقل مورد نظر در درباره روح ارسطو است و ششمی عقلی که ذکر آن در متافیزیک رفته است، البته نباید تصور کرد که این فهرست به منزله یک طبقه بندی دقیق از جانب فارابی است، این فهرست نمونه‌هایی از معانی مختلفی است که در مورد اصطلاح عقل به کار می‌رود و هر یک را به تفصیل توضیح می‌دهد. شگفت آنکه فارابی هنگامی که به معنای پنجم عقل می‌رسد و آن را عقل ارسطویی در درباره روح مرتبط می‌سازد، چهار حالت برای آن متصور است: عقل بالقوه، عقل بالفعل، عقل بالمستفاد و عقل فعال. بدین ترتیب در این جا ما باز هم با تقسیمات چهارگانه کندی و مسئله ورود آن به فلسفه عربی مواجه هستیم.

اما عقل با روح، که به کلی از جسم جداست، فرق دارد. این روح، برخلاف نظر ارسطو نه می‌تواند پیش از جسم وجود داشته باشد و نه می‌تواند به واسطه تناسخ - که مفهومی نفرت انگیز در نزد مسلمانان است - بدان حلول نماید. فارابی در تطابق با نظرات ارسطو، عنوان می‌کند که روح دارای اجزاء و قوایی است که به واسطه آنها عمل می‌کند و این اجزاء و قوا، یک روح واحد را تشکیل می‌دهند. در حقیقت این روح انسانی است که از نعمت قوه عقل برخوردار است و همین روح است که مسئول اعمال و تفکرات ماست. پس عقل یکی از قوای روح عقلانی است.

فارابی در توضیح مابعدالطبیعه خویش به دو نکته اشاره می‌کند این سینا بعدها آن را توسعه داد، به عنوان مبنای اندیشه خویش از آنها استفاده کرد و آنها را با برهان خویش در مورد اثبات خدا - که وی او را وجود واجب می‌نامد - مرتبط ساخت. نخستین نکته تقسیم همه موجودات است به دو نوع: نوع اول با تأمل در خویشتن در می‌یابد که وجودش از هیچ ضرورتی تبعیت نمی‌کند؛ پس آن را وجود ممکن می‌نامد. نوع دیگر وقتی در خویش تأمل می‌کند و خویشتن خویش را مورد ملاحظه قرار می‌دهد، در می‌یابد که وجودش به راستی؛ چنان که باید و شاید ضروری است، پس آن را وجود واجب می‌نامد.

این تقسیم بندی در رساله ای یافت می‌شود که به لحاظ متن و سبک به نوشته‌های این سینا شباهت بسیاری دارد و این شباهت چنان است که ممکن است. نویسنده این رساله خود این سینا باشد، دقیقا همانند اثر دیگری که

عموماً به فارابی نسبت داده می شود اما معلوم شده که از آن جانشین وی است. ۸ نکته دوم تمایزی است که مخلوقات را به عنوان موجودات متفاوت، به لحاظ ذات و وجود از یکدیگر متمایز می سازد.

ذات و وجود تنها در خدا یکی هستند، اما هیچ یک از این دو نکته در نظام فکری فارابی - چنان که گاه این گونه بوده - نباید بیش از حد مورد تأکید قرار گیرند. این دو نکته عنصری بنیادین را در نظام فکری او تشکیل نمی دهند و این امر، تا زمانی که به ابن سینا ترسیم صورت نمی‌‍گیرد. در ابن سینا این دو اصل به اصول ذاتی متافیزیکی بدل می‌‍شوند و نقش یک تمایز هستی‌‍شناسیک را برعهده می‌‍گیرند که از اهمیت بسیاری برخوردار است.

معروف‌‍ترین اثر فارابی که اکنون در دست ماست، آراء اهل المدينة الفاضلة ۹ است. این کتاب، یکی از چند اثر در فلسفه اسلامی است که مستقیماً تحت تأثیر و با الگوگیری از جمهوری افلاطون نوشته شده اند، با وجود این، آراء اهل المدينة الفاضلة در ذات و جوهر خویش یکسره افلاطونی نیست. آن گونه که خواهیم دید، در این اثر انبوهی از آراء ارسطویی با اندیشه های افلاطونی ترکیب شده است. تأثیر شارحان و مفسران را نیز نباید به کلی نادیده گرفت. فارابی به جای به دست دادن براهینی در اثبات وجود خدا، با طرح گونه ای دادباوری آغاز می کند.

نخستین موجود علت اول است و خالق همه موجودات دیگر. هم اوست که به دیگر موجودات وجود می بخشد. او عکس یا ضد ندارد؛ در واقع چنین چیزی برای او غیرممکن است. او به تعریف در نمی آید چرا که قابل انقسام به عناصری که ذات او را تشکیل می دهند نیست. یگانگی او ذات واقعی اوست. او دانا و خردمند است. حقیقتی است، زنده است و خود زندگی. او جسمانی نیست و در ماده اقامت ندارد.

در ذات، او عاقل بالفعل است و به معنی دقیق کلمه نخستین کسی است که وجود از او نشأت گرفته است. موجودات دیگر ضرورتاً از وجود - که ذات اوست - پدید می آیند. وجود او تحت اراده یا انتخاب بشر نیست. او فراتر از همه کس و همه چیز است، اما موجودات دیگر چگونه و به چه شیوه ای از او نشأت می گیرند؟ در اینجا فارابی عنوان می کند که موجودات به واسطه فیضی که از ذات خدا صادر می شود پا به عرصه وجود می گذارند و این فرایند مستقیماً صورت نمی گیرد بلکه از طریق مراحل متوالی رخ می‌‍دهد تا به جهان تحت القمر ما می‌‍رسد.

بدین ترتیب، فارابی نظریه فیض خویش را به روشنی در خطوط نوافلاطونی توسعه می دهد، اگرچه در برخی جزئیات تفاوت‌هایی را شاهد هستیم. از وجود نخستین به طور متوالی ۱۰ عقل متفاوت (عقول عشره) صادر می شوند. از این عقول، وقتی در خود به اندیشه می پردازند، یک فلک در وجود می آید. عقول دهگانه اموری کلی ذواتی نامادی هستند و به هیچ روی در ماده سکنی ندارند. افلاکی که از عقول دهگانه حاصل می آیند. عبارتند از: فلک اول، فلک ثوابت، فلک زحل، فلک مشتری، فلک مریخ، فلک خورشید، فلک زهره، فلک عطارد و سرانجام فلک ماه. این شامل همه موجوداتی است که برای زندگی به این سبک نیازی به ماده ندارند که در آن مستقر شوند. آنها موجودات، عقل و معقولاتی هستند که فی الذات از یکدیگر جدا هستند و فلک ماه آخرین آنهاست که اجرام سماوی در حرکتی دایره وار در آن در حرکتند. از فلک ماه عقل فعال نام دارد و فاصله بین زمین و آسمان را پر می کند. بنابراین ما خدا را داریم که وجود اول است، فی حد ذاته یک گونه است و اصل وحدت کامل بر وی صدق می کند. از وجود اول، عقول دهگانه و افلاک نه گانه شان به عنوان دومین گونه وجود فیضان می کند که نماد کثرت اند. آن گاه عقل فعال به عنوان گونه سوم در وجود می آید و هیچ یک از این گونه فی الذات مادی و جسمانی نیستند. سرانجام در آخرین مرحله، روح، شکل و ماده به وجود می آیند. تلاش‌های زیادی صورت گرفته که منشأ نظریه عقول دهگانه را به مسیحیت، آئین مزدایی، مانویت، دین صائبی، آموزه های اسماعیلی و دیگر باورها و عقاید نسبت دهند اما در این خصوص، هیچ دلیلی و نتیجه منطقی به دست نیامده است.

فارابی، اگرچه تمایل شدید به عرفان داشت و خودش هم یک زاهد بود، در عین حال به دو موضوع پرداخته که حاکی از گرایش عملی تر ذهن اوست. متأسفانه شرح او بر اخلاق نیکوماخوس از میان رفته و ما در خصوص دیدگاه های او پیرامون اصول اخلاقی و رفتار انسانی، ایده روشنی در دست نداریم اما به تفصیل در خصوص نظریه نبوت، سیاست و سازماندهی دولت سخن گفته است.

در این مورد او بیشتر تحت تأثیر جمهوری و احتمالاً برخی از آموزه های اسماعیلی بوده است. به نظر او جامعه مرکب بود از طبقه عادی و نجبان. طبقه عادی کسانی هستند که خویشتن را به دانش نظری خویش محدود می کنند (یا بدان سو هدایت می شوند) و کارهای خود را بر وفق خواست و مقتضای بدیع الرأی المشترك انجام می دهند. این تقسیم بندی که در کاربرد بسیار مدرن است، مفهومی به کلی جدید را در اندیشه سیاسی و حکومت‌‍داری اسلامی به

وجود آورد. کل مفهوم بدیع است و کارکرد بدیع الرأی المشترك ۱۰ به عنوان مشابهی برای اجماع - تا آنجا که ما می دانیم - پیش از فارابی در هیچ کجای دیگری از ادبیات اسلامی یافت نمی شود. این نکته جالبی است که چندان مورد توجه قرار نگرفته، شرایط لازم و صلاحیت های زعیم مدینه فاضله، که فارابی وی را امام می نامد، همراه با اصولی توصیف می گردد که افلاطون معتقد است فیلسوف - شاه باید دارا باشد. او باید از علم معقولات به خوبی مطلع باشد، در حالی که جمهور مردم به واسطه شیوه های تشویق و تخیل می آموزند. واژه های فیلسوف، زعیم اول، شاه قانون گذار و امام همگی به یک معنا هستند، زیرا نشان دهنده کارکرهای گوناگون یک فردند.

احصاء العلوم فارابی ۱۱، به زبان لاتین ترجمه شد، در اروپای قرون وسطا به گستردگی مورد استفاده قرار گرفت و دانشمندان بزرگ رد و نشان تأثیر وی بر فلسفه مدرسی را پی گرفته اند. رساله وی درباره موسیقی ۱۲، مهمترین اثر شرقی در باب نظریه هنر نامیده شده است و هنوز، علی رغم تلاشهای فراوانی که در روزگار مدرن صورت گرفته، به نظر می رسد که رسیدن به نقطه ای که بتوان یاری گری &ZWNJ;های فارابی به فلسفه اسلامی را به درستی مورد ارزیابی و قدردانی قرار داد، مشکل باشد. تا زمانی که ترجمه های عربی شروح مختلف مشائی و رواقی مورد مطالعه قرار نگیرد، نخواهیم توانست با قاطعیت در خصوص اصالت آرای وی اظهار نظر نماییم. دیدگاه او در خصوص جهان اسلامی تا قرن ها پس از وی بی رقیب بود و یکی از متکلمین پرآوازه، مدتها پس از وی قاطعانه تأکید می کند که او رهبر فیلسوفان بود. آنچه که روشن نیست، این است که آیا وی مکتبی از آن خویش تأسیس کرده؟ و وجوه خاص اندیشه او که برای هم عصران وی جذاب تر بوده، کدام هستند؟*

*نویسنده: سهیل محسن افنان، ترجمه: مرضیه سلیمانی

پی نوشت:

۱ بنگرید به الفهرست، صص ۲۴۸، ۲۶۳، ۲۶۴؛ همچنین بروکلیمان:

G.A.L, VOL I, PP. ۲۱. ff.

Sup, vol I, PP ۲۷۵. ff.

ص ۲۷۷

۳ الرد علی المنطقیین، ص ۴۱.

Cf. Alfarabi's "philosophy", Abhand, edit Dieterici.

۵ بنگرید به بداوی: ارسطو عند العرب، ص ۱۲۱.

۶ رسالة فی العشق، تصحیح بویجس

۷ عیون المسائل

۸ فصوص الحکم بنگرید به ۱۹۵۱، rev. Et. Islam, pines.

Edit. Dieterici

۱۰ تحصیل السعادة

۱۱ احصاء العلوم، تصحیح امین

۱۲ Cf. Baton d' & ERLANGER: Grand Traite de la Musique